استاد تعالیم شیطانی

فصل 23

نفرت — بخش اول

مترجم دختر با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

myanimes.irسایت

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@

ناگهان جین لینگ با وجود ناهشیاری. سر جای خود نشست.
جلوی هر دوی آنان،با چشمانی بسته و حالتی بی حس برخاست.وی ووشیان میخواست بداند او قصد دارد چه کاری انجام دهد پس به آرامی در کنار جین لینگ براه افتاد بدون اینکه اقدامی انجام دهد،او یک قدم برداشته و دوباره بداخل دیوار برگشت یعنی همانجایی که کمی قبل ایستاده بود و دستانش را صاف کنار بدنش قرار داد،تماماً شبیه کمی قبل که در درون دیوار بود،جا گرفت.
وی ووشیان در حالی که فکر میکرد این وضعیت هم خنده دار است و هم عجیب دوباره او را از دیوار بیرون کشید.در این حس و حال بود که به لان وانگجی بگوید بهتر است دیگر اینجا نمانند که ناگهان صدای پارس سگی را از دور شنید و کل تنش دوباره به لرزه افتاد.از لحظه ای که آنان وارد کاخ شدند،سگ معنوی همانجا دم در ورودی در حالیکه دمش را می جنباند منتظر ایستاده بود.او مشتاقانه و در عین حال با نگرانی انتظار میکشید که آنان صاحبش را بیرون بیاورند بدون اینکه حتی یکبار هم پارس کند ولی الان به وحشیانه ترین شکل ممکن در حال پارس کردن بود.
لان وانگی گفت:«حتما بیرون کاخ اتفاقی افتاده!»
او دستش را دراز کرد تا به جین لینگ کمک کند ولی وی ووشیان دستش را رد کرده و جین لینگ را روی پشت خود قرار داد و گفت:«بهتره بریم ببینم چخبره!»

استاد تعالیم شیطانی

فصل 23

آنها سریع از راهی که آمده بودند برگشتند،وقتی بطرف خروجی خم میشدند دیدند سگ معنوی پشت به آنان ایستاده و با صدای خرخر ترسناکی که از ته گلویش بیرون میداد مسیر مشخصی را نگاه میکند.وی ووشیان میخواست جلوتر برود ولی اصلا نمیتوانست این صدا را تحمل کند و داوطلبانه چند قدم به عقب برداشت.وقتی سگ چرخید و دید که جین لینگ روی پشت اوست با سرعت هرچه تمامتر به سمت او آمده و باعث شد وی ووشیان جیغ بکشد.در حینی که او داشت از ترس جین لینگ را پرت میکرد لان وانگی سریع جلویش ایستاد.

سگ معنوی ایستاد و دوباره دمش میان پاهایش به جنبش درآمد.دلیل اینکه زبان حیوان از دهانش خارج نمیشد این بود که چیزی در دهانش قرار داشت.لان وانگجی جلو رفته و زانو زد و تکه ای پارچه را از میان دندان های سگ خارج کرد و بطرف وی ووشیان گرفت.بنظر می رسید تکه ای از یک لباس باشد،حتما کسی در حال پرسه زدن یا جاسوسی در این مکان بود و آنان انسان های مشکوکی بودند وگرنه صدای پارس سگ اینطور با عداوت و دشمنی بلند نمیشد.وی ووشیان بیان کرد:«فکر کنم خیلی دور نشده باشن...بیا بریم دنبالشون!»

لان وانگجی جواب داد:«نیازی نیست،من میدونم اونا کی هستن!»

وی ووشیان گفت:«منم میدونم.اینا حتما همون گروهی هستن که شایعه مرز شینگلو رو راه انداختن،اون مرده های متحرک رو ول کردن،این طلسم هزار تو رو درست کردن و همونایی هستن که این کاخ سنگی

رو ساختن.همینطور اون شمشیرهای بلند(سابر)...اگه الان گیرشون نیاریم بعدا حسابی برامون دردسر میشن!»

لان وانگجی گفت:«خب من دنبالشون میرم...تو و جین لینگ چیکار میکنین؟!»

وی ووشیان گفت:«من از شینگلو می برمش بیرون و یه جایی حوالی همونجا که اون شارلاتان رو دیدیم تو چینگه پیدا میکنم و همونجا همدیگه رو می بینیم.»

آنها با سرعت با هم گفتگو میکردند و لان وانگجی لحظه ای مکث کرده و وی ووشیان اضافه کرد:«برو دیگه اون یارو الان در رفته...منم برمیگردم!»

با شنیدن"منم بر میگردم!"لان وانگجی نگاه عمیقی به او انداخته و بعد براه افتاد.سگ معنوی میخواست باز خودش را بطرف او پرت کند ولی وی ووشیان فریاد زد:«و–و–و–وایسا...این سگه رو از من دور کن...ببرش اونور»

لان وانگجی دوباره برگشت و نگاه خیره ای به سگ معنوی انداخت،سگآنقدر ترسیده بود که نتوانست مقاومت کند پس زوزه کشان پشت سر لان وانگجی براه افتاد در عین حال دائم بر میگشت و به جین لینگ نگاه میکرد.وی ووشیان عرق روی پیشانیش را پاک کرده و یکبار دیگر به کاخ های سفید و خاکستری نگریست،جین لینگ را روی پشتش درست گذاشت و بطرف بیرون از شینگلو براه افتاد.

استاد تعالیم شیطانی

فصل 23

هوا تقریبا تاریک شده بود.او که پسری روی دوشش قرار گرفته و هر دو غرق خاک شده بودند توجه رهگذران را جلب میکردند.وی ووشیان به همان خیابانی که جین لینگ سگش را دنبالش انداخته بود رسید و آنجا مسافرخانه ای یافت.با پولی که از لان وانگجی گرفته بود دو لباس خرید و یک اتاق گرفت.ابتدا لباس جین لینگ را از تنش خارج کرد که بخاطر دفن شدن در دیوار کاملا چروک شده بود.بعد چکمه هایش را درآورد و ناگاه در جا متوقف شد.

در پایین پای جین لینگ سایه هایی نمایان شده بود.سریع چمباتمه زده و پاچه شلوار پسرک را بالا زد آنوقت دریافت که اینها سایه نیست بلکه کبودی هایی عمیق است و این کبودی ها جای زخم نبود بلکه جای **نشان نفرین** بود.

نشان نفرین علامتی بود که یک موجود شیطانی روی طعمه خود قرار میداد.اگر نفرین به این شکل ظاهر میشد نشان میداد که شخص توهین بزرگ و نفرت انگیزی مرتکب شده،اگر نشان همینطور روی شخص باقی میماند آن موجود شیطانی بهر قیمتی بود شخص را می یافت،حتی اگر زمان زیادی میگذشت شاید هم امشب براغش می آمد.عاقبتش یا مرگ بود یا گرفتن تکه ای از بدن که نشان روی آن قرار داشت.

کل پای جین لینگ سیاه شده و کبودی ها بطرف بالاتر پایش در حال گسترش بود.وی ووشیان هیچ گاه ندیده بود یک نشان نفرین چنین سیاه باشد و منطقه ی زیادی از یک جسم را اینطور دربر گیرد.هرچه

بیشتر نگاهش میکرد بیشتر چهره در هم میکشید.او پای جین لینگ را پایین گذاشت و لباس زیر نازکش را باز کرد و وقتی دید نفرین هنوز به سینه و شکمش نرسیده خیالش راحت شد.
در این لحظه جین لینگ چشمانش را بازد کرد.
بنظر گیج میرسید،بدنش لخت بود و احساس سرما میکرد.سریع به خود آمده با چهره ای سرخ شده با سر و صدا از جا برخاست:«چ-چ-چ-چی کار داری میکنی؟»
وی ووشیان نیشخند زنان گفت:«عه وا بیدار شدی؟!»
بنظر می آمد دچار شوک شده سریع لباس زیرش را جمع کرد و در گوشه تخت سنگر گرفت:«تو چی میخوای؟ لباسام کو؟شمشیرم کو؟سگم کو؟»
وی ووشیان گفت:«من دیگه میخواستم لباس تنت کنم!»
لحنش شبیه مادربزرگی بود که میخواست به تن نوه کوچکش ژاکت بپوشاند،جین لینگ با موهایی پریشان به دیوار تکیه زده بود و گفت:«من با مَردا نمیپرم!»
وی ووشیان با شادی گفت:«چه تصادفی....ولی من می پرم!!»
جین لینگ به شمشیرش که گوشه تخت قرار داشت چنگ زده و بنظر می آمد شجاعتش برگشته اگر وی ووشیان یک قدم جلو می آمد جین لینگ هم او را میکشت و سپس خودکشی میکرد تا ثابت کند چه

استاد تعالیم شیطانی

فصل 23

انسان معصومی است..؟!وی ووشیان بالاخره دست از خندیدن برداشت:«چرا اینقدر ترسیدی؟باهات شوخی کردم!میدونی با چه بدبختی از دیوار درت آوردم؟اصلا ازم تشکرم نکردی!»

در میان آشوب و سر و صدا جین لینگ دستش را به میان موی درهم و پریشانش فرو برد و با خشم ادامه داد:«و-و-و-ولی تو منو ل-ل-ل-ل-لخت کردی پس حقته هزار دفعه کشته بشی!»

وی ووشیان گفت:«تو رو خدا منو نکش! یه بار مردن به اندازه کافی درد داره...باشه بابا شمشیرتو بیار پایین!»

جین لینگ با وجود گیجی چیزی که او گفت را انجام داده و شمشیرش را پایین آورد.

زمانی که آنان از روحش سوال می پرسیدند،در حقیقت روح جین لینگ جسمش را ترک کرده بود بهمین دلیل الان نمیتوانست خیلی چیزها را بیاد بیاورد اما به شکلی مبهم میدانست که این شخص کسی بود که دیوار را کنده و او را بیرون آورده است و تا پایین کوهستان روی دوش خود حمل کرده....برای لحظاتی بعد از اینکه در دیوار دفن شده بود تا مدتی هشیار بود و ترس و نا امیدی در قلبش رخنه کرد ولی انتظارش را نداشت شخصی که او را از این رنج و نا امیدی رها کرده همانی باشد که از زمانی که او را دیده بشدت ازش متنفر بوده است.

صورتش دائم رنگ به رنگ میشد.او هم گیج بود هم شرمنده...فکرش بشدت پریشان بود.ناگاه چشمش به پنجره افتاد و شوکه شد از اینکه آسمان را تاریک و ستاره هایی را در سقف آن پراکنده دید.همزمان

وی ووشیان خم شد تا لباس های جدیدی که روی زمین افتاده بودند را بردارد.جین لینگ جستی زد،چکه هایش را پوشید،به نیم تنه اش چنگ زد و با سرعت از اتاق بیرون دوید.
وی ووشیان خیال میکرد بعد آن بلایی که سرش آمده تا مدتی گیج گوشه ای بنشیند ولی کی فکرش را میکرد جوان ها اینقدر پر انرژی باشند؟؟؟او بسان تندبادی سریع در تاریکی گم شد.وی ووشیان ناگهان نشان نفرین روی پای جین لینگ را بیاد آورده و سریع فریاد زد:«واسه چی فرار میکنی؟برگرد اینجا!!»
جین لینگ چنان میدوید که پشت سر خود گرد و خاک براه انداخته بود و لباس مچاله شده اش هم در دستانش گرفته و میگفت:«نیا دنبالم!!»او خیلی سریع و به سبکی یک پر حرکت میکرد و با چند قدم بلند توانست از مسافرخانه بیرون بپرد.وی ووشیان بعد از چند تعقیب و گریز،گمش کرد.
بعد از مدتی جستجو،نیمه شب شده و مردم توی خیابان ها کمتر رفت و آمد میکردند.وی ووشیان واقعا عصبانی شد و گفت:«لعنتی!این بچه چرا اینطوری میکنه؟!»
بعد از اینکه او از جستجو خسته شد ناگاه صدای مرد جوانی را از روبرویش شنید.صدا از انتهای یک خیابان می آمد:«من همش چند کلمه بهت حرف زدم اونوقت تو ناپدید شدی....بینم تو دختری چیزی هستی؟هر روز داره اخلاقت گند تر میشه!»
جیانگ چنگ!

استاد تعالیم شیطانی

فصل 23

وی ووشیان سریع به درون یک کوچه دوید و لحظه ای بعد صدای جین لینگ را شنید:«من دیگه برگشتم....هیچیم هم نشده خب؟ اینقدر غر نرن!»

بنظر میرسید جین لینگ تنهایی به چینگه نیامده،خب تعجبی هم نداشت،آخرین بار در کوهستان دافان،جیانگ چنگ برای کمک به او آمده بود.چرا این بار به چینگه نباید می آمد؟هرچند بنظر میرسد آنان اکنون در شهر چینگه در حال مشاجره هستند چراکه جین لینگ تنها و بدون اجازه به مرز شینگلو رفته بود.عجله اش برای فرار هم حتما به این دلیل بوده که جیانگ چنگ احتمالا او را تهدید به کتک کرده و اگر تا قبل از تاریکی بر نگردد چنین و چنانش میکند!!!

جیانگ چنگ گفت:«هیچی نشده؟ انگاری تو گِل غلت خوردی اونوقت میگی هیچیم نشده!!بنظرت الان زشت نیست لباس مکتب جین رو بپوشی؟یالا برگرد برو لباساتو عوض کن بینم!حالا حرف بزن ...واسه چی داشتی فرار میکردی؟؟!»

جین لینگ با بی حوصلگی گفت:«گفتم که فرار نمیکردم...داشتم الکی میگشتم وقتم رو بگذرونم بره...»سپس فریاد زد:«اینقدر دستمو نکش من که دیگه سه سالم نیست!»

جیانگ چنگ با لحن خشنی گفت:«فکر کردی اینقدر بزرگ شدی دیگه نمیتونم مجازاتت کنم؟بذار خوب حالیت کنم حتی اگه بشه سی سالت هم باز من میام و اینطوری میکشمت و می برمت...دفعه دیگه جرات کن بدون اینکه به کسی چیزی بگی بذار برو....اونوقته که شلاق منتظرته!!»

استاد تعالیم شیطانی

فصل 23

جین لینگ گفت:«تنها رفتم واسه اینکه نمیخواستم کمک بیاد کمکم یا اینکه مجازاتم کنی!»
وی ووشیان با خود فکر کرد:*من بقیه چیزا رو نمیدونم ولی بنظرم جیانگ چنگ راست میگفت موقعی که سرزنشش کرد اخلاق جین لینگ واقعا شبیه دخترای لوسه!!*
جیانگ چنگ گفت:«خب حالا چی؟چی گیرت اومد؟سگ معنوی که عموت بهت داد کجاست؟»
آن سگ با لان جان رفته بود.وی ووشیان در این فکر بود که ناگاه صدای دو پارس آشنا از طرف دیگر کوچه شنید.
به یکباره رفتار وی ووشیان تغییر کرد،پاهایش خود به خود براه افتادند و او چنان به درون کوچه پرید که انگار میخواهد از تیرهایی سمی او را هدف گرفته اند فرار کند..سگ معنوی سیاه نیز از انتهای کوچه با سرعت دوید و از کنار وی ووشیان گذشت و بطرف پاهای جین لینگ خیز برداشت و با مهربانی دمش را به پاهای جین لینگ می زد.
وقتی سگ اینجا بود،یعنی که لان جان تا الان توانسته آن کسی که حوالی کاخ سنگی جاسوسی میکرد را گیر بیندازد و الان به همان جایی که با هم وعده گذاشته بودند برگشته ....
هرچند در آن لحظه وی ووشیان وقت نداشت به این چیزها فکر کند.او همچنان که درحال گریختن بود یکراست به طرف جیانگ چنگ،جین لینگ و گروهی از شاگردان مکتب جیانگ آمد.

استاد تعالیم شیطانی

فصل 23

برای لحظه ای آنان بهم خیره شدند سپس وی ووشیان با عجله برگشت و فرار کرد.هنوز خیلی دور نشده بود که صدای جلز و ولزی شنید و پشت سر آن برق بلندی چون یک مار مچ پایش را چسبید.درد و کرختی ناشی از این ضربه در سر تا سر بدنش پیچید و روی زمین افتاد.در همان حال به عقب کشیده میشد سپس کسی پشت یقه اش را گرفته و او را بلند کرد.وی ووشیان سریع دنبال کیسه مسدودگر-روحی گشت ولی همان شخص سریع کسیه را از او قاپید.

جیانگ چنگ همانطور که او را گرفته بود چند قدمی پیش رفت،وارد نزدیکترین مغازه شد و با لگد به در چوبی زد و در نیمه باز شد.صاحب مغازه میخواست حالا که شب شده مغازه را ببندد ولی با دیدن چهره خشمگین و لباس های فاخر مرد جوانی که در را با لگد باز کرده و توی دستش کسی را با خود میکشید،با خود خیال میکرد که مرد جوان میخواهد دل و روده قربانیش را همینجا بیرون بریزد پس از ترس خشکش زده بود چنان که نمیتوانست یک کلمه حرف بزند.

یکی از شاگردان پیش رفت و پچ پچ کنان چیزی در گوشش زمزمه کرد و مقداری نقره کف دستش چپاند و او هم به سالن پشتی مغازه اش پرید دیگر هم بیرون نیامد.بدون حرف اضافه ای شاگردان مکتب جیانگ، چند تن بیرون مغازه رفتند و چند تن هم داخل ماندند.بدین شکل نه کسی میتوانست وارد شود و نه میتوانست فرار کند.

استاد تعالیم شیطانی

فصل 23

جین لینگ گوشه ای ایستاده بود و بنظر می آمد میخواهد چیزی بگوید ولی چنان شوکه شده بود که کاری از دستش بر نمی آمد.جیانگ چنگ به او گفت:«بعداً حساب تو رو هم میرسم...همینجا وایسا!»
جین لینگ هیچ وقت در کل زندگیش چنین چهره ای را از جیانگ چنگ ندیده بود.داییش که مکتب برجسته یونمنگ جیانگ را در سن جوانی رهبری میکرد همیشه چهره ای سرد و خشن داشت.وقتی به حرف در می آمد هم نه رحم از خود نشان میداد و نه مروت...با این حال،اکنون او بسختی تلاش میکرد جلوی خشم مشتعل در چهره اش را بگیرد. با چشمهایی خیره به او زل زده بود.
هرچند چهره اش همیشه گرفته بود و رفتارش را با گستاخی و طعنه نشان میداد ولی بنظر میرسید الان جان دیگری گرفته و سخت بود انسان تشخیص دهد در چهره اش خشم و کینه موج میزند یا نفرتی بی انتها یا دیوانگی محض!